

صورت‌بندی حذف‌گرایی دربارهٔ حالات ذهنی

یاسر پوراسماعیل*

چکیده

حذف‌گرایی دیدگاهی است که براساس آن، واژگان حالات ذهنی مدلولی ندارند و در نتیجه، چیزی با عنوان حالت ذهنی وجود ندارد. طبق این دیدگاه، روان‌شناسی عامیانه که از حالات ذهنی همچون باور و میل برای تبیین رفتار بهره می‌گیرد، نظریه‌ای کاذب است و باید با روان‌شناسی علمی که در تبیین‌های خود به‌جای بهره‌گیری از حالات ذهنی از حالات و رویدادهای عصبی استفاده می‌کند، جایگزین شود. در این مقاله، ضمن صورت‌بندی این دیدگاه، استدلال‌های به سود و زیان آن را بیان می‌کنیم.

واژگان کلیدی: حذف‌گرایی، حالات ذهنی، روان‌شناسی عامیانه، ابزارانگاری، موضع التفاتی.

* کارشناسی ارشد فلسفه دانشگاه شیخ مفید (ره)، پژوهشگر پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

۱. حذف‌گرایی چیست؟

عمده نظریاتی که در مورد مسئله ذهن و بدن سراغ داریم_ از قبیل دوگانه‌انگاری، نظریه این‌همانی و کارکردگرایی واقع‌گرا هستند. می‌توان واقع‌گرایی درباره ذهن را این‌گونه تعریف کرد: «حالات و رویدادهای ذهنی وجود دارند، خواه آنها را فیزیکی بدانیم و خواه غیرفیزیکی».

بر اساس این تعریف، فیزیکالیسم تحویلی_ یا این‌همانی نوعی_ هم در مورد حالات ذهنی واقع‌گراست؛ چراکه وجود این حالات را می‌پذیرد، هرچند معتقد است این حالات به صورت فیزیکی موجودند. در مقابل واقع‌گرایی، دیدگاهی وجود دارد که اساساً حالات ذهنی را موجود نمی‌داند و به این ترتیب، فرض مشترک سایر نظریه‌های مربوط به ذهن را انکار می‌کند. انکار واقع‌گرایی درباره ذهن را «حذف‌گرایی» (Eliminativism) می‌نامیم. حذف‌گرایی را می‌توان به این صورت تعریف کرد (برای اطلاعات بیشتر ر.ک: Ramsey, 2011): «حالات و رویدادهای ذهنی به هیچ‌وجه وجود ندارند، نه به صورت فیزیکی و نه به صورت غیرفیزیکی».

فیزیکالیسم تحویلی و حذف‌گرایی هر دو از حالات ذهنی به سوی حالات فیزیکی_ به خصوص حالات عصبی_ عزیمت می‌کنند و در نهایت به جای سخن گفتن از حالات ذهنی، از حالات عصبی سخن می‌گویند، اما نحوه انتقال آنها از حالات ذهنی به حالات عصبی متفاوت است. اولی را «انتقال تحویلی» (Reductive transition) و دومی را «انتقال حذفی» (Eliminative transition) می‌نامیم (ر.ک: Ramsey, 2011). انتقال تحویلی را می‌توان به صورت زیر تعریف کرد: «انتقال تحویلی: مفاهیم ذهنی به امر واقعی‌ای دلالت می‌کنند، اما این امر واقعی، امری فیزیکی است».

به عبارت دیگر، بر اساس تحویل‌گرایی، مفاهیم ذهنی مفاهیمی تهی، بی‌معنا و فاقد مدلول نیستند. در انتقال تحویلی، این مدلول را به وسیله حالات عصبی مشخص می‌کنیم، نه حالات غیرفیزیکی. یک مثال علمی از تحویل را در نظر بگیرید. قبل از کشف H_2O ، مفهوم آب با یک عنصر بسیط یکی گرفته می‌شد، اما پس از کشف H_2O ، با H_2O یکی گرفته شد. در اینجا مفهوم آب حذف نشده است، بلکه مدلول آن را به جای عنصر بسیط،

به‌وسیله H₂O مشخص کرده‌ایم. به تعبیر ساده‌تر، چه قبل و چه بعد از کشف H₂O، واژهٔ آب مدلولی در خارج داشت که وقتی افراد درباره‌اش سخن می‌گفتند یا می‌اندیشیدند، به آن اشاره می‌کردند. و به تعبیر فنی‌تر، به‌طور علی با آن متصل بودند. این مدلول قبل از کشف H₂O، با عنصر بسیط مشخص می‌شد و پس از کشف آن، با H₂O مشخص شد. به این ترتیب، در موارد تحویل، مبدأ تحویل—مثل آب—مدلولی در خارج دارد و نظریهٔ ما آن مدلول را با مقصد تحویل—مثل H₂O—تثبیت می‌کند.

اما انتقال حذفی چیست؟ «انتقال حذفی: مفاهیم ذهنی به هیچ امر واقعی‌ای دلالت نمی‌کنند».

به این ترتیب، اساساً مفاهیم ذهنی براساس این دیدگاه، مدلولی در خارج ندارند تا تحویل شود، بلکه صرفاً مفاهیم موهوم و فاقد مدلولی هستند که باید با نظریهٔ صحیح «جایگزین» شوند. بنابراین، حذف‌گرایی به جای تحویل، از جایگزین‌سازی سخن می‌گوید. یک مثال ساده از انتقال حذفی: در قدیم، بیماری صرع براساس حلول اجنه در بدن بیمار تبیین می‌شد. امروزه صرع براساس الگوهای خاصی از اختلالات عصبی تبیین می‌شود. آیا انتقال از جن‌زدگی به اختلال عصبی، انتقالی تحویلی است یا حذفی؟ مطمئناً این یک انتقال حذفی است؛ چراکه واژهٔ «جن‌زدگی» اساساً مدلولی در خارج ندارد، تا نظریهٔ ما آن را تثبیت کند، بلکه واژه‌ای تهی و فاقد مدلول است که باید با «اختلال عصبی» جایگزین شود. مثال دیگر، احتراق یا سوختن در گذشته با فرض وجود اموری به نام فلورزیستن تبیین می‌شد. براساس نظریهٔ فلورزیستن، در اشیای قابل احتراق، ماده‌ای به نام فلورزیستن وجود دارد که ترکیب آن با هوا موجب سوختن آنها می‌شود. اما در شیمی جدید—پس از لاوازیه—، احتراق به‌وسیله اکسیژن تبیین می‌شود. اشیای قابل احتراق ماده‌ای به نام اکسیژن را از محیط دریافت می‌کنند که باعث سوختن آنها می‌شود. انتقال از نظریهٔ فلورزیستن به نظریهٔ اکسیژن انتقالی حذفی است؛ زیرا معلوم شده است که اساساً مفهوم یا واژهٔ فلورزیستن مدلولی در خارج ندارد تا اکسیژن به آن تحویل برود، بلکه فلورزیستن مفهومی تهی و فاقد مدلول است که اکسیژن جایگزین آن می‌شود.

بنابراین، تفاوت میان فیزیکالیسم تحویلی و حذف‌گرایی بسیار بنیادی است. فیزیکالیسم

تحویلی معتقد است واژگان و مفاهیم ذهنی در خارج مدلول دارند، اما به حالات عصبی تحویل می‌روند. در مقابل، حذف‌گرایی معتقد است اساساً این مفاهیم مدلولی در خارج ندارند، بلکه مفاهیمی موهوم از قبیل جن و فلوژیستن هستند که به وسیله حالات عصبی جایگزین می‌شوند.

پس از روشن شدن تفاوت میان حذف‌گرایی و تحویل‌گرایی، باید تحلیل دقیق‌تر و مفصل‌تری از حذف‌گرایی و عناصر آن به دست دهیم. حذف‌گرایی سه فرضیه اساسی دارد. مجموع این سه فرضیه «نظریه حذف‌گرایی» را تشکیل می‌دهند.

«فرضیه اول: روان‌شناسی عامیانه (Folk psychology) یک نظریه است؟».

برای روشن شدن معنای فرضیه اول، باید ابتدا مفهوم روان‌شناسی عامیانه دانسته شود. روان‌شناسی عامیانه «اطلاعاتی است که مردم عادی درباره ذهن دارند» و در زندگی روزمره خود از آن استفاده می‌کنند. برای مثال، مردم در زندگی روزمره به خود و دیگران حالاتی ذهنی از قبیل باور، میل، خواستن، امید و ترس را نسبت می‌دهند و براساس آن، رفتارهای خود و دیگران را تبیین و پیش‌بینی می‌کنند. برای مثال، ما در زندگی روزمره با اسناد میل به گرسنگی و باور به وجود غذا در یخچال و سایر میل‌ها و باورها پیش‌بینی می‌کنیم که او به سوی یخچال خواهد رفت. رفتن به سوی یخچال یک رفتار است و ما با اسناد چند میل و باور به فرد دیگر، می‌توانیم این رفتار را پیش‌بینی کنیم.

مقصود از اینکه روان‌شناسی عامیانه یک نظریه است، این است که روان‌شناسی عامیانه یک تبیین نظری است. در تبیین‌های نظری هویات خاصی برای تبیین برخی پدیده‌ها مفروض گرفته می‌شوند. برای مثال، در فیزیک بنیادی، برای تبیین برخی از پدیده‌های زیراتمی هویاتی به نام پروتون و الکترون مفروض گرفته می‌شوند، با اینکه این هویات هرگز مشاهده نشده‌اند. این قبیل هویات را «هویات نظری» (Theoretical entities) و اسناد به آنها برای تبیین پدیده‌ها را «تبیین نظری» می‌نامند. به این ترتیب، اگر روان‌شناسی عامیانه را یک تبیین نظری بدانیم، به این معنا خواهد بود که حالات ذهنی به‌هیچ‌وجه

مشاهده نشده‌اند، اما مردم در زندگی روزمره آنها را برای تبیین رفتارها مفروض می‌گیرند. پس حالات ذهنی هویتی نظری‌اند که رفتار خود و دیگران را با استناد به آنها تبیین می‌کنیم.

چرا حذف‌گرا به فرضیهٔ اول نیاز دارد؟ برای اینکه حالات ذهنی را حذف کنیم، باید آنها را از جمله اموری بدانیم که قابلیت صدق و کذب دارند و در نتیجه بتوان آنها را کاذب دانست و حذف کرد. اگر حالات ذهنی امور قابل مشاهده - هرچند به‌طور درونی - باشند، قابل حذف نخواهند بود؛ چراکه هرگز نمی‌توانیم آنچه را مشاهده ما به ما نشان می‌دهد، کنار بگذاریم. از سوی دیگر، نظریه‌ها، قابل صدق و کذب و در نتیجه قابل حذف‌اند. پس یک راه برای اینکه بتوانیم حالات ذهنی را حذف کنیم، این است که آنها را از سنخ نظریه بدانیم (برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ روان‌شناسی عامیانه، ر.ک: (Christensen and Turner, 1993).

«فرضیهٔ دوم: نظریهٔ علمی می‌تواند همهٔ کارهای نظری روان‌شناسی عامیانه را انجام دهد».

از آنجاکه حذف‌گرایی درصدد جایگزین کردن روان‌شناسی عامیانه با روان‌شناسی علمی (فیزیولوژی اعصاب) است، نظریهٔ جایگزین باید همهٔ توانایی‌هایی تبیینی، توصیفی و پیش‌بینانهٔ نظریهٔ عامیانه را داشته باشد و گرنه دلیلی برای جایگزینی وجود نخواهد داشت.

«فرضیهٔ سوم: روان‌شناسی عامیانه یک نظریهٔ کاذب است».

اگر روان‌شناسی عامیانه صادق باشد و همانند روان‌شناسی علمی، توانایی تبیین داشته باشد، دلیلی برای حذف آن وجود نخواهد داشت، بلکه می‌توانیم روان‌شناسی عامیانه را به روان‌شناسی علمی تحویل ببریم. برای اینکه روان‌شناسی عامیانه را با روان‌شناسی علمی

جایگزین کنیم. یعنی به جای اینکه در تبیین رفتارها از هویت مفروضی به نام حالات ذهنی کمک بگیریم، از حالات و فرایندهای عصب‌فیزیولوژیک استفاده کنیم. باید روان‌شناسی عامیانه، نظریه کاذبی باشد.

از میان این سه فرضیه، فرضیه دوم نیاز به اثبات ندارد؛ چراکه روان‌شناسی علمی امروزه در دسترس ماست و توانایی تبیین، توصیف و پیش‌بینی حالات ذهنی را دارد. فرضیه اول از این طریق ثابت می‌شود که حالات ذهنی در زندگی روزمره ما نقش تبیینی و پیش‌بینانه را ایفا می‌کنند و تلقی نظری از آنها باعث انسجام و یکپارچگی فهم ما از ذهن می‌شود. بنابراین، آنچه نیاز به استدلال دارد، فرضیه سوم است. چرا باید روان‌شناسی عامیانه را نظریه‌ای کاذب بدانیم؟

مهم‌ترین طرفدار حذف‌گرایی تمام‌عیار پاول چرچلاند (Churchland, 1981) است. در بخش بعد، استدلال‌های او را برای اثبات کذب روان‌شناسی عامیانه ملاحظه می‌کنیم.

۲. استدلال‌هایی به سود حذف‌گرایی

استدلال‌های این بخش عمدتاً استدلال به نفع فرضیه سوم‌اند؛ یعنی این فرضیه که روان‌شناسی عامیانه یک نظریه کاذب است. پس نتیجه‌ای که از هریک از این استدلال‌ها باید انتظار داشته باشیم، فرضیه سوم است.

استدلال اول: استدلال از طریق عجز نظری روان‌شناسی عامیانه (ر.ک: Churchland, 1981). یک نظریه صادق باید توانایی‌های تبیین همه یا عمده پدیده‌های دامنه خود را داشته باشد. برای مثال، اگر نظریه الکترون و پروتون توانایی تبیین بسیاری از پدیده‌های زیراتمی را نداشت، نظریه‌ای صادق تلقی نمی‌شد و الکترون و پروتون هم هویاتی غیرواقعی دانسته می‌شدند. پس اگر روان‌شناسی عامیانه توانایی تبیین بسیاری از پدیده‌های ذهنی را نداشت، باید آن را یک نظریه کاذب دانست و حالات ذهنی را هویاتی غیرواقعی تلقی کرد. حذف‌گرایان ادعا می‌کنند که روان‌شناسی عامیانه از تبیین بسیاری از پدیده‌های ذهنی عاجز است؛ مثل بیماری‌های ذهنی، خواب، خلاقیت ذهنی، حافظه، تفاوت‌های هوشی و انواع مختلف یادگیری. نظریه‌ای که این اندازه به لحاظ تبیینی قاصر

است، احتمال کذب آن بسیار بالاست. شکل منطقی این استدلال به صورت زیر است:

م ۱: اگر نظریه‌ای به لحاظ تبیینی قاصر باشد، به احتمال زیاد کاذب است؛

م ۲: روان‌شناسی عامیانه به لحاظ تبیینی قاصر است؛

ن: روان‌شناسی عامیانه به احتمال زیاد کاذب است.

پاسخ: درست است که روان‌شناسی عامیانه از تبیین پدیده‌های مزبور عاجز است، اما روان‌شناسی علمی با فرض حالات ذهنی، توانایی تبیین بیشتر پدیده‌های مزبور را دارد. بنابراین، نظریه‌ای علمی وجود دارد که با فرض حالات ذهنی قدرت تبیینی قابل قبولی دارد و در نتیجه یک نظریهٔ صادق است. از آنجاکه هویات مفروض در یک نظریهٔ صادق به احتمال زیاد واقعی‌اند، حالات ذهنی به احتمال زیاد واقعی‌اند. برای مثال، در روان‌شناسی حالات ذهنی‌ای همچون حافظه، تفکر و تخیل مفروض گرفته می‌شوند؛ این نظریه‌ها توانایی تبیینی بالایی دارند و در نتیجه، طبق استدلال فوق، حالات ذهنی یادشده باید واقعی باشند.

استدلال دوم: استدلال از طریق رکود پژوهشی (Ibid). حذف‌گرایان معتقدند روان‌شناسی عامیانه در دست‌کم ۲۵ قرن عمری که داشته است، نه تنها پیشرفت قابل توجهی نداشته، بلکه عقب‌نشینی هم کرده است؛ زیرا تبیین‌های التفاتی در مورد موضوعات مختلف یکی پس از دیگری کنار گذاشته شدند؛ مانند اجسام فلکی، باد و دریا، خدایان یا ارواح، بلایای آسمانی و غیره. این در حالی است که یک نظریهٔ صادق باید پیشرفت قابل توجهی را از خود به نمایش بگذارد. عدم پیشرفت روان‌شناسی عامیانه در این مدت طولانی احتمال کذب آن را بسیار افزایش می‌دهد. شکل منطقی این استدلال به صورت زیر است:

م ۱: اگر نظریه‌ای پیشرفت قابل توجهی نداشته باشد، به احتمال زیاد کاذب است.

م ۲: روان‌شناسی عامیانه پیشرفت قابل توجهی نداشته است.

ن: روان‌شناسی عامیانه به احتمال زیاد کاذب است.

پاسخ: هرچند ممکن است روان‌شناسی عامیانه یک برنامهٔ پژوهشی راکد باشد، اما هویاتی که وجودشان را مفروض می‌گیرد— از قبیل باور، میل، ترس و امید— در برنامه‌های

پژوهشی پیشرونده، مثل روان‌شناسی علمی هم مفروض گرفته می‌شوند. برای مثال، در روان‌شناسی علمی از باور بحث می‌شود و ثابت می‌گردد که بسیاری از باورهای ما ناآگاهانه‌اند یا از حافظه، ترس، احساس، ادراک و هیجان‌ها بحث می‌شود. از آنجاکه روان‌شناسی علمی یک برنامه پژوهشی پیشرونده است و حالات ذهنی را مفروض می‌گیرد، به احتمال زیاد این حالات، واقعی‌اند.

استدلال سوم: نظریات صادق در علوم مختلف با یکدیگر هماهنگ‌اند و یکدیگر را حمایت می‌کنند. اما روان‌شناسی عامیانه با نظریات موجود در فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، فیزیولوژی، علوم کامپیوتری و عصب‌شناسی هماهنگی ندارند؛ نه شاهد یا تأییدی برای آنها فراهم می‌کنند و نه به وسیله آنها تأیید می‌شوند. بنابراین، روان‌شناسی عامیانه به احتمال زیاد کاذب است (Ibid). صورت منطقی این استدلال به این ترتیب است:

م ۱: اگر نظریه‌ای با سایر نظریات هماهنگی نداشته باشد، به احتمال زیاد کاذب است؛

م ۲: روان‌شناسی عامیانه با سایر نظریات هماهنگی ندارد؛

ن: روان‌شناسی عامیانه به احتمال زیاد کاذب است.

پاسخ: در اینجا هم می‌توان پاسخ مشابهی ارائه کرد. روان‌شناسی علمی که حالات ذهنی را مفروض می‌گیرد، با سایر نظریات علمی در فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، فیزیولوژی و غیره هماهنگ است. پس نظریه صادقی است و هویتاتی که مفروض می‌گیرد یعنی حالات ذهنی به احتمال زیاد واقعی‌اند.

۳. اعتراضاتی به حذف‌گرایی

براساس تعریف حذف‌گرایی و مبانی آن، چندگونه اعتراض به این نظریه وارد است: می‌توان انسجام درونی این دیدگاه را به چالش کشید، یا می‌توان به مبانی آن خدشه وارد کرد: برای مثال، می‌توانیم در نظریه‌بودن روان‌شناسی عامیانه اشکال کنیم یا نظریه‌بودن آن را بپذیریم، اما کذب آن را انکار کنیم. یک اعتراض دیگر می‌تواند این باشد که گزینه‌های ما منحصر در حذف یا تحویل نیستند تا از طریق عدم امکان تحویل، ناچار به پذیرش حذف

باشیم. برخی هم معتقدند اساساً نمی‌توان از میان حذف یا تحویل یکی را برگزید.

«اعتراض اول: حذف‌گرایی یک نظریه خودمتناقض است.»

مقصود از این اشکال آن است که حذف‌گرا با بیان مدعا و فرضیه‌اش باور خود را بیان می‌کند. اگر باوری وجود نداشته باشد، پس حذف‌گرا به حذف‌گرایی باور ندارد، اما حذف‌گرا به حذف‌گرایی باور دارد، پس باور وجود دارد و در نتیجه حذف‌گرایی کاذب است. فیلسوفانی همچون لین بیکر (Baker, 1987) و بوگوسیان (Boghossian, 1990) این اشکال را مطرح کرده‌اند.

چند پاسخ به این اعتراض داده شده است:

الف) این اشکال هیچ تناقضی را در حذف‌گرایی نشان نمی‌دهد و انسجام درونی آن را به چالش نمی‌کشد، بلکه صرفاً نشان می‌دهد که حذف‌گرا به نظریه خودش عمل نمی‌کند. اینکه یک استدلال را به این دلیل رد کنیم که استدلال‌کننده به نتیجه استدلالش عمل نمی‌کند، یک مغالطه است: مغالطه عدم تعهد. واقعیت این است که نه تعهد عملی استدلال‌کننده به نتیجه استدلال و نه عدم تعهد او، دخالتی در درستی یا نادرستی استدلال ندارند.

ب) اساساً مدعای حذف‌گرایی این است که در همه مواردی که از باور و سایر حالات ذهنی سخن می‌گوییم، می‌توان همه این واژگان ذهنی را با واژگان علوم عصبی جایگزین کرد، هرچند در حال حاضر، این جایگزینی در مقام عمل دشوار است و خود حذف‌گرا هم ناچار است از واژگان ذهنی برای بیان و تفهیم مقصود خود به دیگران استفاده کند. با وجود این، مقصود یک حذف‌گرا از این واژگان همان اموری است که به زبان علوم عصبی هم دست‌کم در مقام نظر قابل بیان‌اند. بنابراین، استفاده از این واژگان از سوی یک حذف‌گرا هیچ تناقضی را در نظریه‌اش نشان نمی‌دهد. چرچلند (۱۹۸۱) برای بیان این نکته از تمثیلی استفاده می‌کند. در قرن هفدهم در زیست‌شناسی، حیات‌گرایی (Vitalism) (اعتقاد به وجود جوهری به نام روح حیاتی که خصوصیات زیستی موجودات زنده را تبیین می‌کند)

دیدگاه رایج بود. اگر حیات‌گرایان در آن فضا_ که اعتقاد به وجود روح حیاتی با تصورات عرفی درآمیخته بود_ علیه ضدحیات‌گرایی به صورت زیر استدلال می‌کردند، مقبول به نظر می‌رسید: ضدحیات‌گرا معتقد است چیزی به نام روح حیاتی وجود ندارد. سخن او را تنها در صورتی می‌توان جدی گرفت که مدعایش را رد کنیم؛ زیرا اگر این مدعا صادق باشد، گوینده باید فاقد روح حیاتی و در نتیجه مرده باشد. اما اگر مرده باشد، گزاره‌ای که از او صادر می‌شود، مجموعه بی‌معنایی از صداهاست که بهره‌ای از عقلانیت و واقعیت ندارد و نباید آن را جدی گرفت. مسلماً چنین استدلالی یک مغالطه (مصادره به مطلوب) است، اما در شرایطی که تصور حیات‌گرایانه غلبه داشت، مقبول به نظر می‌آمد. چرچلند معتقد است اعتراض از طریق خودمتناقض بودن هم دست کمی از این استدلال ضدحیات‌گرایانه ندارد و مرتکب مصادره به مطلوب شده است.

«اعتراض دوم: روان‌شناسی عامیانه یک نظریه نیست».

همان‌طور که پیش‌تر خاطر نشان شد، حذف‌گرایی مستلزم نظریه‌بودن روان‌شناسی عامیانه است؛ زیرا در غیر این صورت، روان‌شناسی عامیانه از جمله اموری نخواهد بود که برای حذف مناسب‌اند. این اعتراض درصدد است تا با اشکال در نظریه‌بودن روان‌شناسی عامیانه، یکی از مبانی مهم حذف‌گرایی را مخدوش کند. دیدگاهی که روان‌شناسی عامیانه را نظریه می‌داند، «نظریه_ نظریه» (Theory-Theory) می‌نامند. در مقابل نظریه_ نظریه، دیدگاه‌های جایگزین دیگری هم وجود دارند؛ مانند نظریهٔ مشابه‌سازی یا تقلید (Simulation theory) (برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ نظریه_ نظریه و نظریه‌های مشابه‌سازی، ر.ک: Carruthers and Smith, 1996). مدعای نظریهٔ مشابه‌سازی این است که روان‌شناسی عامیانه (توانایی پیش‌بینی و تبیین رفتارهای دیگران) مبتنی بر نظریه و استدلال ضمنی نیست، بلکه مبتنی بر این است که شخص پیش‌بینی‌کننده خود را به جای دیگری قرار می‌دهد و بر همین اساس، تصمیم می‌گیرد. بنابراین، شخص براساس حالات ذهنی خویش تصمیم می‌گیرد که چه کاری را باید انجام داد، سپس همان رفتار را به دیگری هم نسبت

می‌دهد. به این ترتیب، پیش‌بینی و تبیین رفتارهای دیگران مبتنی بر یک استدلال ضمنی یا نظریه نیست، بلکه «قراردادن خود به جای دیگری» هم برای این کار کافی است. پس با وجود گزینه‌های دیگری دربارهٔ روان‌شناسی عامیانه، به‌سادگی نمی‌توان از نظریه _ نظریه به‌عنوان مبنایی برای حذف حالات ذهنی استفاده کرد. حذف‌گرا با این چالش مواجه است که از نظریه _ نظریه در برابر سایر گزینه‌ها دفاع کند.

«اعتراض سوم: روان‌شناسی عامیانه یک نظریهٔ کاذب نیست».

این اعتراض می‌پذیرد که روان‌شناسی عامیانه یک نظریه است، اما نمی‌پذیرد که یک نظریهٔ کاذب است. از آنجا که حذف‌گرایی برای جایگزین کردن روان‌شناسی عامیانه به‌وسیلهٔ روان‌شناسی علمی باید کذب روان‌شناسی عامیانه را ثابت کند، با انکار کذب روان‌شناسی عامیانه، حذف‌گرایی نیز به چالش کشیده می‌شود. جری فودر (Fodor, 1987) معتقد است روان‌شناسی عامیانه یک نظریهٔ صادق است؛ زیرا موفقیت بسیار زیادی در پیش‌بینی رفتار انسان‌ها دارد. به عبارت دیگر، روان‌شناسی عامیانه با فرض وجود حالات ذهنی، می‌تواند پیش‌بینی موفق‌تری از رفتار انسان‌ها به دست دهد و بهترین تبیین از این موفقیت، آن است که حالات ذهنی وجود دارند. این نوع استدلال «استنتاج از طریق بهترین تبیین» (Inference to the best explanation) نامیده می‌شود. بنابراین، با استنتاج از بهترین تبیین، می‌توان به وجود حالات ذهنی (مفروضات روان‌شناسی عامیانه) پی برد؛ زیرا اگر این حالات وجود نداشته باشند، روان‌شناسی عامیانه چگونه می‌تواند تا این اندازه در پیش‌بینی حالات ذهنی موفق باشد؟

اساساً در مورد روان‌شناسی عامیانه _ از حیث نظریه‌بودن یا نبودن، صدق یا کذب، توجیه علمی یا غیر علمی برای صدق و کذب و توجیه علمی براساس عصب‌شناسی یا روان‌شناسی علمی به‌طور مطلق _ نه دیدگاه مختلف را می‌توان تصور کرد که البته همهٔ آنها طرفدار ندارند: ۱. واقع‌گرایی کلی براساس علم عصبی: روان‌شناسی عامیانه یک نظریهٔ عمدتاً صادق است و صدق آن به‌وسیلهٔ عصب‌شناسی ثابت خواهد شد. این دیدگاه

طرفداری ندارد؛ ۲. واقع‌گرایی کلی براساس روان‌شناسی علمی: روان‌شناسی یک نظریه عمدتاً صادق است و صدق آن به وسیله روان‌شناسی علمی - اعم از عصب‌شناسی - قابل اثبات است. فودر (Fodor, 1975) و هورگن و وودوارد (Horgan and Woodward, 1985) طرفدار این دیدگاه‌اند؛ ۳. واقع‌گرایی کلی براساس توجیه غیر علمی: روان‌شناسی عامیانه عمدتاً صادق است - البته ممکن است اصلاً یک نظریه نباشد - و صدق آن از طریق درون‌نگری ثابت می‌شود. لین بیکر (Baker, 1987) و هورگن و گراهام (Horgan and Graham, 1991) طرفدار این دیدگاه‌اند؛ ۴. واقع‌گرایی نسبی براساس عصب‌شناسی: برخی از گزاره‌های روان‌شناسی عامیانه صادق و برخی دیگر کاذب‌اند و صدق و کذب این گزاره‌ها از طریق عصب‌شناسی ثابت می‌شود. این دیدگاه طرفداری ندارد؛ ۵. واقع‌گرایی نسبی براساس روان‌شناسی علمی: برخی از گزاره‌های روان‌شناسی عامیانه صادق و برخی دیگر کاذب‌اند و صدق و کذب این گزاره‌ها از طریق روان‌شناسی علمی ثابت می‌شود. فن اکارت (Von Eckardt, 1993) طرفدار این دیدگاه است؛ ۶. واقع‌گرایی نسبی براساس توجیه غیر علمی: برخی از گزاره‌های روان‌شناسی عامیانه، صادق و برخی دیگر، کاذب‌اند و صدق و کذب این گزاره‌ها از طریق توانایی تبیین و پیش‌بینی (استنتاج از طریق بهترین تبیین) ثابت می‌شود. دنیل دنت (Dennett, 1987) طرفدار این دیدگاه است؛ ۷. ضدواقع‌گرایی کلی براساس عصب‌شناسی: روان‌شناسی عامیانه، یک نظریه کاملاً کاذب است و کذب آن با عصب‌شناسی ثابت می‌شود. چرچلند (۱۹۸۱) از این دیدگاه حمایت می‌کند؛ ۸. ضدواقع‌گرایی کلی براساس روان‌شناسی علمی: روان‌شناسی عامیانه، نظریه‌ای کاملاً کاذب است و کذب آن با روان‌شناسی علمی ثابت می‌شود. استیچ (Stitch, 1983) طرفدار این دیدگاه بود، اما در حال حاضر به تعلیق حکم درباره حذف یا تحویل معتقد است؛ ۹. ضدواقع‌گرایی براساس توجیه غیر علمی: روان‌شناسی عامیانه، یک نظریه کاملاً کاذب است و کذب آن، با دلایل غیر علمی - مثل درون‌نگری یا عدم توانایی تبیین - ثابت می‌شود. این دیدگاه طرفداری ندارد (برای توضیح بیشتر درباره این تقسیم‌بندی ر.ک: von Eckardt, 1998).

«اعتراض چهارم: حصر گزینه‌ها در حذف و تحویل نادرست است؛ کارکردگرایی (Functionalism) دیدگاهی غیر تحویلی و غیر حذف‌گرا دربارهٔ حالات ذهنی است.»

لبّ این اعتراض آن است که حذف‌گرایی فقط فیزیکیسم تحویلی را رقیب خود دانسته است و با حصر گزینه‌ها در حذف و تحویل و به چالش کشیدن تحویل‌گرایی، درصدد اثبات حذف‌گرایی است. اما این حصر درست نیست؛ زیرا کارکردگرایی دیدگاهی دربارهٔ حالات ذهنی است که نه تحویل‌گرایی را می‌پذیرد و نه حذف‌گرایی را، پس گزینه‌ای غیر از حذف و تحویل هم وجود دارد که حذف‌گرا آن را در نظر نگرفته است.

البته تقریری تحویل‌گرایانه از کارکردگرایی هم وجود دارد که حالات ذهنی را به حالات فیزیکی تحویل می‌برد و از کارکردگرایی به‌عنوان استدلالی به نفع فیزیکیسم استفاده می‌کند. این استدلال به این صورت است: حالات ذهنی همان ایفاکننده‌های نقش‌های کارکردی خاص هستند و حالات فیزیکی هم همان نقش‌های کارکردی را ایفا می‌کنند، پس براساس اصل تعدی این‌همانی (دو چیز این‌همان با یک چیز با هم این‌همانی دارند) حالات ذهنی همان حالات فیزیکی‌اند. در این اعتراض، تقریر غیر تحویل‌گرایانه از کارکردگرایی مورد نظر است: حالات ذهنی با حالات فیزیکی این‌همانی ندارند، بلکه با حالات کارکردی (حالات ایفاکننده نقش‌های کارکردی) این‌همانی دارند. این تقریر از کارکردگرایی، گزینهٔ سومی را در مقابل حذف‌گرایی و تحویل‌گرایی به دست می‌دهد.

چرچلند (۱۹۸۱) کارکردگرایی را یک نظریهٔ واپس‌گرا می‌داند؛ چراکه می‌تواند بر هر نظریهٔ قدیمی و منسوخ‌ی منطبق شود و آن را احیا کند. برای مثال، مطمئناً کیمیا نظریهٔ کاذبی است و شیمی عنصری جایگزین آن شده است. تبیین کیمیای قدیم از کنش‌ها و واکنش‌های اشیا مبتنی بر اکسیرهای چهارگانه و خواص آنها بود. لاوازیه و دالتون با ایجاد شیمی عنصری این نظریه را به کلی حذف و نظریهٔ جدید را جایگزین آن کردند. حال فرض کنیم طرفداران کیمیا در عصر لاوازیه و دالتون با تحلیل کارکردی آشنا بودند و به جای اینکه به آسانی دست از این نظریه بردارند، با تقریری جدید از آن دفاع می‌کردند. آنها

می‌توانستند نفس مندی اشیا را به وسیلهٔ جیوه یا گوگرد به‌عنوان حالتی کارکردی تفسیر کنند. برای مثال، بگویند که نفس داشتن به‌وسیلهٔ جیوه به معنای وجود نفس غیرمادی در شیء نیست، بلکه به معنای استعداد درخشش در صورت تحقق شرایط خاص است. به نظر آنها علائم بیرونی و سطحی شیء برای شیء بودن مهم است، نه ویژگی‌های زیرین و بنیادین. آنچه طلا را طلا می‌کند، ویژگی ظاهری آن، مانند درخشش است و این ویژگی می‌تواند با جیوه تبیین شود. اساساً این افراد می‌توانستند بگویند مضحک است طلا بودن را مربوط به ذرات بنیادی و عنصری آن بدانیم. اگر کیمیاگران قدیم با تحلیل کارکردی آشنا بودند، نظریه‌شان می‌توانست همچنان در کنار شیمی عنصری *لا‌وزیه* به حیات خود ادامه دهد. با وجود این، ما به کذب شیمی عامیانه (کیمیا) اطمینان داریم. کارکردگرایی در مورد روان‌شناسی عامیانه نیز نمی‌تواند صدق آن را تضمین کند. می‌توان استدلال چرچاند را به این صورت تقریر کرد:

م ۱: کارکردگرایی هم در مورد نظریه‌های کاذب_ مثل کیمیا_ و هم در مورد نظریه‌های صادق قابل انطباق است؛

م ۲: کارکردگرایی در مورد روان‌شناسی عامیانه قابل انطباق است؛

ن: روان‌شناسی عامیانه هم می‌تواند نظریه‌ای صادق باشد و هم می‌تواند کاذب باشد.

نکتهٔ این استدلال آن است که از کارکردگرایی، صدق یک نظریه لازم نمی‌آید و اساساً در برابر صدق یا کذب نظریه‌های مورد نظر خنثی است.

«اعتراض پنجم: حکم میان حذف و تحویل ممکن نیست، پس نمی‌توان حذف‌گرا بود».

به نظر استفن استیچ (Stitch, 1996) با اینکه باید از روان‌شناسی عامیانه گذشت، نمی‌توان حکم کرد که این انتقال باید به‌صورت حذفی باشد یا به‌صورت تحویلی؛ زیرا انتخاب میان حذف یا تحویل مبتنی بر این مسئله است که آیا مفروضات روان‌شناسی عامیانه مدلول دارند یا نه؛ اگر مدلول داشته باشند و مفروضات عصب‌شناسی جایگزین آن مدلول شوند، انتقال نظری ما تحویلی است و گرنه حذفی است. اما از آنجاکه نمی‌دانیم چه

اندازه از تناسب برای حکم به فقدان مدلول کافی است، این مسئله_ که مفروضات روان‌شناسی عامیانه مدلول دارند یا نه_ قابل حل و فصل نیست. بنابراین، مسئلهٔ انتخاب میان حذف‌گرایی و تحویل‌گرایی هم لاینحل می‌شود. برای مثال، در مورد جن‌زدگی و اختلال عصبی می‌دانیم که هیچ تناسبی وجود ندارد و به همین دلیل، حکم می‌کنیم که جن‌زدگی فاقد مدلول است و به نفع اختلال عصبی حذف می‌شود. در مورد آب و H₂O می‌دانیم که تناسب وجود دارد و به همین سبب، حکم می‌کنیم که آب مدلول دارد و به H₂O تحویل می‌رود. اما در مورد حالات ذهنی (مفروضات روان‌شناسی عامیانه) نمی‌دانیم که آیا تناسب آنها با حالات عصبی به اندازه‌ای هست که به آنها تحویل بروند یا تناسب بسیار کمی دارند و باید به نفع آنها حذف شوند. حذف‌گرایان برای رویارویی با این اشکال، باید به دنبال معیار مناسبی برای حکم به فقدان مدلول در مورد مفروضات روان‌شناسی عامیانه باشند که به نظر می‌رسد دست‌نیافتنی است.

۴. ابزارانگاری (Instrumentalism)

حذف‌گرایان واژگان ذهنی را فاقد مدلول واقعی می‌دانند. آنان معمولاً به همین دلیل، تصور می‌کنند واژگان ذهنی باید جای خود را به واژگان عصب‌شناختی بدهند و از زبان متعارف ما کنار گذاشته شوند. اما عده‌ای از حذف‌گرایان معتقدند هرچند حالات ذهنی مدلول واقعی ندارند و در نتیجه قابل تحویل به امور فیزیکی نیستند، نباید از زبان متعارف ما حذف شوند؛ چراکه توانایی تبیینی و پیش‌بینانه‌ای که از طریق واژگان ذهنی به دست می‌آوریم، از طریق واژگان فیزیکی به دست نمی‌آید. این دیدگاه «ابزارانگاری» نامیده می‌شود. مهم‌ترین طرف‌دار ابزارانگاری دنیل دنت (Dennett, 1987) است، هرچند در مورد دیدگاه او، این بحث تفسیری وجود دارد که آیا واقعاً به ابزارانگاری قائل است یا دربارهٔ حالات ذهنی واقع‌گراست. در اینجا ابزارانگاری را فارغ از اینکه چه کسی به آن قائل است، بیان می‌کنیم و به مباحث محل اختلاف در تفسیر دیدگاه دنت نمی‌پردازیم.

«ابزارانگاری: واژگان ذهنی فاقد مدلول‌اند، پس حالات ذهنی وجود ندارند، اما واژگان

ذهنی به نفع واژگان عصبی حذف نمی شوند».

برای پیش‌بینی یا تبیین رفتار اشخاص یا اشیا از چند «موضع» (Stance) می‌توان استفاده کرد:

الف) موضع فیزیکی (Physical stance): می‌توان از طریق ویژگی‌های فیزیکی یک شیء و دانشی که از قوانین فیزیک داریم، رفتار آن شیء را پیش‌بینی کنیم. شیئی که این پیش‌بینی در موردش منطبق می‌شود، «دستگاه فیزیکی» (Physical stance) نامیده می‌شود. برای مثال، براساس قانون جاذبه می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر سببی را که در دست من است رها کنم، به زمین خواهد افتاد. اگر بتوانیم به همه ویژگی‌های فیزیکی اشیا و قوانین فیزیکی حاکم بر آنها معرفت پیدا کنیم، دست‌کم در مقام نظر می‌توانیم همه چیز از جمله رفتار انسان‌ها را از طریق موضع فیزیکی پیش‌بینی کنیم. پیش‌بینی از طریق موضع فیزیکی ۱. گند اما ۲. دقیق است و ۳. شامل همه اشیا و اشخاص جهان می‌شود.

ب) موضع طراحیانه (Design stance): در این موضع، براساس کارکردهای شیء، یعنی کارهایی که برای انجام آنها طراحی شده است، رفتار شیء را پیش‌بینی می‌کنیم. شیء یا شخصی که رفتارش از طریق موضع طراحیانه پیش‌بینی می‌شود، «دستگاه طراحیانه» نامیده می‌شود. برای مثال، براساس موضع طراحی می‌توان پیش‌بینی کرد ساعتی که برای زنگ‌زدن در زمان خاصی کوک شده است، در آن زمان زنگ می‌زند. این مسئله، به دانش ما از کارکرد ساعت مربوط است؛ یعنی ساعت رأس ساعت زنگ می‌زند؛ زیرا برای این‌کار طراحی شده است. پیش‌بینی از طریق موضع طراحیانه ۱. سریع‌تر از موضع فیزیکی است؛ اما ۲. از دقت کمتری برخوردار است؛ زیرا مبتنی بر عدم اختلال یا سوء کارکرد در دستگاه مورد نظر است. برای مثال اگر ساعت خراب باشد، پیش‌بینی من نادرست از کار درمی‌آید؛ و ۳. حیطه دستگاه طراحیانه از حیطه دستگاه فیزیکی محدودتر است و مصنوعات، حیوانات و گیاهان را دربرمی‌گیرد (اساساً هر چیزی را که کارکرد قاعده‌مندی داشته باشد، شامل می‌شود).

ج) موضع التفاتی (Intentional stance): شیء یا شخص مورد نظر را عاملی عقلانی

(Rational agent) در نظر می‌گیریم، باورها و میل‌هایی را به آن اسناد می‌دهیم و نتیجه می‌گیریم که او برای اجرای اهداف (رسیدن به میل‌هایش) براساس باورهایش عمل می‌کند. شیء یا شخصی که رفتارش از طریق موضع التفاتی پیش‌بینی می‌شود «دستگاه التفاتی» می‌نامیم. برای مثال، من فرزند را عاملی عقلانی در نظر می‌گیرم و باور به اینکه غذا در یخچال است و میل به خوردن غذا را به او نسبت می‌دهم و بر همین اساس، پیش‌بینی می‌کنم که او به سوی یخچال خواهد رفت. پیش‌بینی از طریق موضع التفاتی ۱. سرعت فوق‌العاده‌ای دارد؛ اما ۲. دقت آن به همین اندازه کمتر است؛ زیرا همیشه این احتمال وجود دارد که شخص خاصی میل‌ها یا باورهای عجیب و غریبی داشته باشد و براساس آنها عمل کند. پس ریسک موضع التفاتی بسیار بالاست؛ ۳. حیطة دستگاه التفاتی هر چیزی را که رفتارش از طریق موضع التفاتی قابل پیش‌بینی باشد، دربرمی‌گیرد. البته برای اینکه یک دستگاه را التفاتی بدانیم، باید اتخاذ موضع التفاتی در مورد آن، به ما قدرت پیش‌بینانه‌ای بدهد که پیش‌تر نداشتیم و اتخاذ مواضع دیگر در مورد آن به‌آسانی ممکن نباشد.

بنابراین، اتخاذ موضع التفاتی و استفاده از واژگان التفاتی به ما امکان می‌دهد تا رفتار دیگران را با سرعت بسیار زیادی پیش‌بینی کنیم، هرچند این پیش‌بینی با ریسک بالایی - با احتمال بالای خطا - همراه است.

در تلقی ابزارانگاران از حالات ذهنی، مثل باور و میل، این حالات - هرچند مدلول واقعی ندارند - به این صورت مشخص می‌شوند: حالتی که با اتخاذ موضع التفاتی به دستگاه التفاتی نسبت داده می‌شوند. پس باور، چیزی جز اتخاذ موضع التفاتی به یک شیء یا شخص نیست.

اشکال: لین بیکر (Baker, 1987) برای بیان اشکال به دنت، میان ویژگی‌های «وابسته به موضع» (Stance-dependent) و ویژگی‌های «مستقل از موضع» (-Stance independent) تفکیک می‌کند.

«ویژگی‌های وابسته به موضع: ویژگی‌هایی که دستگاه آنها را فقط به این سبب که متعلق موضع خاصی است، دارد».

برای مثال، دستگاه التفاتی با قطع نظر از موضع التفاتی، از ویژگی باورداشتن برخوردار نیست، بلکه فقط در صورتی از این ویژگی برخوردار است که کسی این موضع را درمورد آن اتخاذ کند.

«ویژگی‌های مستقل از موضع: ویژگی‌هایی که دستگاه با قطع نظر از اینکه متعلق موضع خاصی است، از آنها برخوردار است».

برای مثال، هرچند با اتخاذ موضع فیزیکی می‌توان ویژگی «یخ‌زدن در صفر درجه سانتیگراد» را پیش‌بینی کرد، این ویژگی به‌طور مستقل از موضع فیزیکی هم می‌تواند وجود داشته باشد.

با توجه به این تمایز، ابزارانگاری باید باور و سایر گرایش‌های گزاره‌ای (Propositional attitudes) را ویژگی‌های وابسته به موضع بداند؛ زیرا ابزارانگاری با حذف‌گرایی در این دیدگاه موافق است که واژگان ذهنی مدلول واقعی ندارند، پس ویژگی‌های ذهنی نمی‌توانند مستقل از موضع التفاتی وجود داشته باشند. با وجود این، ابزارانگاران گاهی به تأثیر علی‌گرایش‌های گزاره‌ای برای رفتار قائل‌اند و معتقدند گرایش‌های گزاره‌ای به این دلیل در پیش‌بینی رفتار موفق‌اند که علت رفتارند. اما اگر گرایش‌های گزاره‌ای هیچ واقعیتی ندارند و فقط از طریق موضع التفاتی مشخص می‌شوند، چگونه می‌توانند در رفتار تأثیر علی داشته باشند؟

درمورد موضع طراحانه، ابزارانگاران به‌طور رسمی ویژگی‌های طرحی را مستقل از موضع می‌دانند، اما از آنجاکه عدم اختلال یا نقص را درمورد موضع طرحی مفروض می‌گیرند، در اینجا هم می‌توان تردید کرد؛ زیرا به نظر می‌رسد که خود نقص یا اختلال هم وابسته به موضع است. چیزی را صرفاً در نسبت با قصد یا میل شخص می‌توان نقص یا اختلال دانست و از آنجاکه اموری مثل قصد یا میل از امور التفاتی‌اند، اسناد نقص یا اختلال از طریق این قبیل امور التفاتی به معنای اسناد یک ویژگی وابسته به موضع است. این، قطعاً

در مورد مصنوعات که یقیناً طراح هوشمند و دارای قصد و التفاتی دارند، صادق است. اما از آنجا که ابزارانگاران می‌کوشند تا نظریه‌ای کلی دربارهٔ ذهن ارائه دهند که بر همه چیز، مصنوعات و اندام‌واره‌ها و غیره، به‌طور یکسان صدق کند، باید نقص و اختلال در اندام‌واره‌های زیستی را هم وابسته به موضع دانست. در این صورت، همه چیز در موضع طرحی، التفاتی خواهد بود.

به عبارت دیگر، اگر سطح طرحی مستقل از موضع باشد، شبیه سطح فیزیکی خواهد بود و اگر وابسته به موضع باشد، شبیه سطح التفاتی خواهد بود، پس موضع طرحی ذاتاً متزلزل است و نمی‌توان از آن، تصویری متمایز از موضع فیزیکی یا التفاتی داشت (Baker, 1987).

نتیجه‌گیری

در این مقاله، حذف‌گرایی دربارهٔ حالات ذهنی را به‌عنوان دیدگاهی صورت‌بندی کردیم که برای واژگان ذهنی قائل به هیچ مدلولی نیست و آنها را واژگانی تهی، همچون واژه دیو یا سیمرغ، می‌داند و معتقد است تبیین رفتار به‌وسیلهٔ حالات ذهنی— همانند تبیین برخی بیماری‌ها به‌وسیلهٔ جن‌زدگی— باید کنار گذاشته شود و با تبیین رفتار به‌وسیلهٔ حالات عصبی جایگزین شود. اما در پاسخ به استدلال‌های حذف‌گرایی، خاطر نشان شد که هیچ‌یک از آنها ما را برای حذف حالات ذهنی قانع نمی‌کنند و هرگز نمی‌توانند این تلقی شهودی قوی را منتفی سازند که حالات ذهنی وجود دارند و در پیدایش رفتارهای ما به‌لحاظ علی مؤثرند.

منابع و مأخذ

1. Baker, L.; **Saving Belief**; Princeton, Princeton University Press, 1987.
2. Boghossian, P.; The Status of Content, **Philosophical Review** 99: pp.157-84, 1990.
3. Carruthers, P. and Smith, P.K.; **Theories of Theories of Mind**; Cambridge:

Cambridge University Press, 1996.

4. Christensen, S.M. and Turner, D.R.; **Folk Psychology and the Philosophy of Mind**; Hillsdale, NJ: Lawrence Erlbaum, 1993.

5. Churchland, P. M. Eliminative Materialism and the Propositional Attitudes; **Journal of Philosophy**; 78:pp.67-90, 1981.

6. Dennett, D.; **The Intentional Stance**; Cambridge, MA: MIT Press, 1987.

7. Fodor, J.; **Psychosemantics**. Cambridge, MA: MIT Press, 1987.

8. Fodor, J.; **The Language of Thought**; Cambridge, MA: MIT Press, 1975.

9. Horgan, T. and Graham, G.; In Defense of Southern Fundamentalism. **Philosophical Studies**, 62: pp.107-34, 1991.

10. Ramsey, William; "Eliminative Materialism"; **The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Spring Edition)**, Edward N. Zalta (ed.), URL, 2011 <http://plato.stanford.edu/archives/spr2011/entries/materialism_eliminate>.

11. Stich, S.; **From Folk Psychology to Cognitive Science**; Cambridge, MA: MIT Press, 1983.

12. Stich, S.; **Deconstructing the Mind**; New York: Oxford University Press, 1996.

13. Von Eckardt, B.; **What Is Cognitive Science?**; Cambridge, MA: MIT Press, 1993.

14. Von Eckardt, B.; Folk Psychology (1); **A Companion to the Philosophy of Mind**; Guttenplanm S., ed., Blackwell Publications: pp.300-307, 1998.